منوچهرجمالی

درفرهنگ ایران
هیچکس ، حقانیت به
رهبری و پیشوائی و رسالت و نبوت و مظهریّت ندارد

حافظ و مولوی ، دوچهره « خِضر»
یا « خرد شاد » ، در فرهنگ ایران هستند

فرهنگ ایران
خدارا « اصل یا تخم جویندگی » میدانست
نه « انبار کل معلومات »

درفرهنگ ایران،خدا،خودش،خودش رامیجوید
ودرجستجوی خود است که پیدایش میبابد،وروشن میشود

خضروجستجوی آب حیوان درتاریکی
رستم و جستجوی سه سرشك
درغارتاریك

سیمرغ=وایِ بِه=خِدر= خضرخندان=خدرِلیاس

هنگامی« دانه » ، «سبز» میشود،
یعنی خرّم وخندان میشود،«دانائی»
میشود

دانائی ، خضرِ خندان است

رفیق خضر خرد شو ، بسوی چشمه حیوان
که تا چو چشمه خورشید روز، نورفشانی

مولوی

آنچه را سده ها ، مسئله « **جستجوی حقیقت** » مینامند ، در فرهنگ ایران ، همان مسئله « **جستجوی آب** » بوده است . چون فرهنگ ایران ، انسان را تخمی میدانست که هنگامی با « آب ، یعنی با **شیره وافشره چیزها وپدیده ها** » بیامیزد ، آنگاه میروید، و « سبز= خضر» میشود ، و این رویش و سبزشدن ، هم « بینش حقیقت چیزها » است، و هم « زندگانی کردن در گیتی و با گیتی » است، و هم « شاداب و ترو تازه و سرسبز شدن » است . مقصود از « آب، یا آب حیوان، یا آب حیات، یا آب زندگی » ، **شیره و جوهر هر چیزی در جهان** بود ، نه مفهوم تنگ و محدود ی که امروزه ما ازمفهوم « آب» داریم .« آب» در فرهنگ ایران ، افشره همه جانها، یا شیره جانان بود .چنانکه در بندهش ، هفده گونه آب برشمرده میشود . آنها تصویر دیگری از « آب » داشتند که ما . خون جانوران ، وآب دهان و سرشک چشم و شیر جانوران ، و شیره و افشره گیاهان و میوه ها ، و منی حیوانات و انسان ..... همه، آب شمرده میشدند . خرداد ، خدای نگهبان آب ، خون همه جانها بود (بندهش ، بخش سیزدهم ، پاره ۱۹۶) و خون جاندار، برابر با « نبید » نهاده میشد . از این رو نوشیدن خرداد (خدای خوشزیستی) انسان را شاد و خوش و خرّم میکرد . در تالشی و تاتی ،« اَ وَ » که همان آب باشد ، به معنای « تازه » است . اوسال یا او سور، به معنای سال تازه است . وقتی گفته میشد که ماده اصلی جهان ، « خونابه = آو خون= درکردی : خور » است ، مقصود ، همان «جوهرروان درژرف ِهمه چیزها در جهان» بود . **انسان ، هنگامی زندگی میکند، که از نوشیدن و گواریدن این** <u>**افشره = این اشیره یا شیره = این« اشه ِ »همهِ جهان**</u> ، **بروید و سبز شود** . در این رویش و سبزشدگی ، **چهار اندیشه** گوناگون ولی پیوسته به هم ، باهم بیان میشدند : انسان در روند نوشیدن گوهرچیزها ، هم(۱) زندگیش، واقعیت می یابد و(۲)- هم، خرّم و شاداب و خندان میشود و(۳)- هم پیدایش می یابد و روشن میشود وهم (۴)- به بینش آنچه در ژرفای جهانست ، میرسد . این ها همه باهم، روی میداد . انسان در غار جهان ، با « سایه و شبح واقعیات و ایده ها » کار نداشت ، بلکه با شیره

و افشره و جوهر واقعیات و ایده ها کار داشت . حتی این اندیشه در اشعار شیخ عطار باقیمانده است که **« حواس » ، دایه عقلند . حس ، شیربه عقل مینوشاند .** عطار به حس میگوید :

دایه عقلی ، و عقل پیر کار هست از پستان تو، یک شیر خوار

عقل ، کودکیست که از پستان حس ، شیر میخورد . حواس ، پستانهای تن هستند که شیردنیا را به عقل مینوشانند، وعقل باید از این شیر محسوسات، پرورده شود .محسوسات به طور معجزه آسا ، تحول به « ایده یا حقیقت یا معنا ، در فراسوی غار » نمی یابند . بلکه محسوسات ، شیره ای هستند که از تخمیرشان ، ایده ها و حقیقت ، پیدایش می یابند . این عقل ، البته همان « خرد » ایرانیست ، که عطار سپس آنرا فراموش میسازد.

اینها همه برضد مفهوم بینش در غار افلاطون و در قرآن است . بینش انسان و خرد انسان ، بینش وخرد شاد و خندان بود . **در انسان ، با نوشیدن جوهر گیتی ، زندگی شاداب، پیدایش می یابد** .زندگی ، هنگامی شاد است که آزاد است . از این رو ُگلی که اینهمانی با خرداد داشت، که خون یا آب یا نبید ِ همه جهان است ، «سوسن آزاد » خوانده میشد . هرکسی ، هنگامی بطور حقیقی، شاد است که آزاد است . خود واژه « شاداب = شاد + آب »، بهترین گواه برپیدایش« شادی از آبست » . ما با این مفهوم فرهنگ ایران از « آب » است که باید بسراغ داستان هفتخوان رستم و رفتنش به غار و یافتن سه سرشک برویم . مثلا ما در خواندن اشعار، با این کلیشه روبرو میشویم که ، «خضر» از سرچشمه« آب حیوان» نوشید ، تا فقط به زندگی ابدی برسد . درازشدن بی نهایت زندگی ، بخودی خود ، هیچگاه آرمان ایرانی نبوده است. ما میانگاریم که غایت رفتن خضر به تاریکی ، رسیدن به «عمر بی نهایت دراز» بوده است . این یک تحریف از اندیشه بنیادی است . البته سایر برآیندهای تصویر خضر را نیز به کلی فراموش میکنیم . از همان نام «خضر»، میتوان دید که اینهمانی با« سبزه وسبزکنندگی وسبز شوندگی » دارد . خضر هرجا که برود تنها با خود ، بینش نمی برد ، بلکه همه را سبز و شاداب میکند . و **سبزشدن و سبزی ، از پدیده شادابی و خرّمی و خندان بودن ، جدا ناپذیر است** . همچنین **انسان ، همراه با سبز شدگی ، به بینش حقیقت میرسید** ، چون سبزشدن ، با پیدایش گوهر نهفته در دانه و تخم کاردارد . ولی همه اینها، از داستان خضر که متداول در اسلامست ، حذف گردیده است ، چون گوهر بینش خضرایرانی نیز در انتقال این داستان به عربستان ، به کلی دگرگون ساخته شده است . خضر در قرآن ، پیکر یابی « حکمت » است . حکمت ، بینشی است که شرّ را برای رسیدن به خیر، بکار میبرد . این بکلی با « خردشاد » ایرانی که درخضر پیکر می یابد ، در تضاد است . « حکمت » ، در تضاد با « سبزشدن گوهر وجود خود انسان در بینش » است . همچنین در داستانهای متداول ازخضر، در ایران ، فقط مسئله رسیدن به حیات جاوید، مطرحست . در حالیکه برآیندهای

بنیادی در استان، از آن حذف گردیده است . مثلا مسئله « بینش خندان ، یا خردِ شاد » که درهمان نام « خضر » ، نهفته است . ما با آشنائی با خضر خندان که دراو بینش و شادی ، باهم آمیخته اند و از هم جدا ناپذیرند ، میتوانیم حافظ و مولوی را بشناسیم . مولوی و حافظ ، پیکر یابی همان خضر خندان ، یا خردشاد، در دو چهره گوناگونند . بدون درک سر اندیشه « **خرد شاد** » در فرهنگ ایران ، نمیتوان حافظ و مولوی را شناخت . عقل اسلامی و عقل یونانی ، در تضاد با « خرد شاد » ایرانی هست . وقتی حافظ میسراید که :

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم   من لاف عقل میزنم ، این کارکی کنم

مطرب کجاست ، تا همه محصول زهد و علم

درکار بانگ بربط و آواز نی کنم

از قیل و قال مدرسه ، حالی دلم گرفت   یک چند نیر خدمت معشوق ومی کنم

این ، تراوش « خرد شاد » در فرهنگ ایرانست ، که هر ایرانی، نا آگاهبودانه آنرا با تن و روان و خردش ، لمس میکند . همه محصول زهد و علم و مدرسه (که همان حوزه های تدریس قرآن وفقه و شرع بوده است) را ، در برابر بانگ بربط ونی ، که گوهر جشن زندگی بودند ، ناچیزوخوار میگیردند. دیگر آشکارترین از این ، نمیتوان گوهر فرهنگ ایران را بیان کرد . یا وقتی مولوی بلخی میگوید :

بگیرم « خرس فکرت » را ره رقصش بیاموزم

به هنگامه بتان آرم ، زرقصش مغتنم باشم

به رقص آوردن « خرس عقل » ، چیزی جز بازگشت به همان « خردشاد » نیست که ایرانی با آمدن شریعت اسلام از دست داده بود ، و پیش ازآن با چیرگی الهیات زرتشتی ، سرکوبیده شده بود . از این رو هست که حافظ و مولوی ، بنیاد فلسفه نوین در ایران خواهند شد ، چون هردو « خرد شاداب ایرانی » را از سر بسیج میسازند . کسیکه در این دو ، اصل خرد شاد را نشناخته است ، از این دو ، بهره ای نبرده است .

این بود که **« مسئله جستجوی حقیقت» در فرهنگ ایران** ، **« مسئله جستجوی آب در تاریکی» بوده است** . « **حق** » ، معرب همان واژه « آگ = هاگ » است، که به معنای تخم و خوشه گندم یا تخم مرغ است(اگ در فارسی ، گندم است + هاگ در کردی ، تخم پرنده است) . <u>حق = اگ</u> در روئیدن و سبزشدن و بالیدنست که پیدایش می یابد ، و روشن میشود، و شاد میشود . اگر به نامهای رستم و خضر ، نگریسته شود ، دیده میشود که هر دوی آنها « تخم » هستند . هم خضر که در اصل ، « خی + زر » بوده است ، پسوندش به معنای « تخم و تخمدان » است ، و هم تهمتن که نام دیگر رستم است ، دارای پیشوند « تخم » است . تهمتن که« تخم + تن» باشد ، به معنای « تخم در زهدان » است ، چون تن ، به معنای تخمدان است، و تهمتن به معنای « تخم سبزشونده و روینده »

است، چون نهادن نطفه در زهدان ، آغاز روئیدن و سبز شدن است . همانسان رستم که« رائودا + تخمه» باشد ، به معنای « تخم سبزشونده » است . رستم ، تخمیست که همیشه در ایران ، سبز میشود . رستم ، یک پهلوان افسانه ای و مرده نیست ، بلکه « اصل پهلوانی و دلیری برای دفاع اززندگی » است . علت هم اینست که **رستم که همان « بهرام » است ، همیشه ازنو ، در هر انسانی فرشگرد می یابد** . رستم ، وجود یست که همیشه رستاخیزمی یابد ، به همین علت نیز در پایان زندگیش ، با رخش که سیمرغست ، در « چاه » میافتد ، تا بازباهم ازنو ، سبزشوند. درچاه افتادن و به غاررفتن ، هر دو به معنای « فرشگرد و رستاخیزتازه » است . رستم در خوان هفتم به غار میرود تا رستاخیزی که در بینشش می یابد (با یافتن اصلی که چشمهارا خورشید گونه میسازد) شاه و سپاه ایران ، از گیر کوری برهاند . بهرام و ارتا فرورد (سیمرغ)، همیشه باهم، ازنو پیدایش می یابند . آنها « بهروز و پیروز » هستند . پس رستم و خضر (خی+ زر) تخمی و گوهری هستند که برای سبزشدن ، تشنه آبند، و آب میجویند ، تا حقیقتی را که در درون خود دارند ، آشکار و روشن سازند . و آب ، در ابر تاریک در آسمان است (خدر، که همان خضر باشد ، در عربی به معنای ابر تاریک و بارنده است) و در چاه و قنات در زیر زمین، و در غارتاریک در شکاف کوه است . اینست که دیده میشود ، سیمرغ ، هم ابرتاریک بارنده است ،و هم قنات است که« فرهنگ» نامیده میشود ، و **فرهنگ ، نام ویژه سیمرغ است** و هم غارتاریک است، و هم رود « وَه دایتی » است ، و هم دریای « votrukash » است که سپس فراحکرت خوانده شد و هم « کاسپی = خزر» است که سپس به دقت یکایک آنها بررسی خواهند شد . از آنجا که ارتا فرورد = سیمرغ ، بُن هر انسانی نیز هست ، اینست که هر انسانی در درون خودش ، کاریزو فرهنگ ، یا سرچشمه آب نیز هست . از این رو هست که مولوی بارها در اشعارش ، به کاریز بودن انسان (فرهنگ بودن انسان) اشاره میکند . چشمه آب یا چشمه حقیقتی را که انسان میجوید ، درخودش هست ، فقط باسد آنرا بکاود .

موج دریای حقایق که زند بر کُه قاف زان زما جوش برآورد که ما کاریزیم

آب حیوان بکش از چشمه بسوی دل خویش
زانکه در خلقت جان ، بر مثل کاریزی
چشمه بجوشد زتو ، چون ارس از خاره ای
نور بتابد زتو ، گرچه سیه چرده ای

اینست که رستم ، هم درخوان یکم ، درنیستان، کنار چشمه آب میخوابد که همان معنای شسته شدن و آبیاری شدن از آب را دارد

یکی نیستان بستر خواب ساخت دربیم را ، جای ایمن شناخت

و در خوان دوم ، که بیم هلاک شدن از تشنگی در بیابان بی آب و سوزان دارد و غرم (میشی که یکی از چهره های سیمرغست) اورا بسوی آب راهنمائی میکند ، رخش را که « نیروی بینائی رستم در تاریکی است » ، از آب چشمه میشوید

تهمتن بشتستش بدان آب پاک بکردار **خورشید** شد تابناک

و خودش در کنار چشمه میخوابد

سوی چشمه روشن آمد ، به آب چو « سیراب شد» ، کرد آهنگ خواب

و سپس در خوان سوم ، با« اژدهای خشکی » میجنگد، و رخش (که همان سیمرغ یا ابر تاریک بارنده است) بر اژدهای خشکی، چیره میگردد، ورستم اورا یاری میدهد ، و خون که باران باشد ، ازاژدها سرازیر میشود و رستم

به آب اندر آمد سروتن بشست جهان جز به زور جهانبان نجست

بیزدان چنین گفت کای دادگر تو دادی مرا « دانش و زور و فرّ »

اینها همه ، همان آمیخته شدن تخم انسان (رستم و تهمتن) با آب برای سبزشدن و شاد و بینا شدن است .

و درخوان هفتم ، درآغاز ، تخم چشم خود را با آب چشم خودش میشوید. یعنی چشم خودش ، سرچشمه آبست . و هم در جگر و مغز و دل دیو سپید ، سه سرشگ می یابد ، که با آن میتواند ، چشم کیکاوس و سپاه ایران را با آن بشوید، و « خورشید گونه » سازد .

او در اندیشه آن نیست که آموزگار کیکاوس و سپاه ایران گرد، و به آنها تدریس آموزه حق و حقیقت را بکند ، بلکه در اندیشه آنست که « تخم چشمان » همه را آبیاری کند، تا چشمان خود آنها ، مانند خورشید ، روشنگر شوند. او دنبال شاگرد ، به معنائی که ما امروزه از شاگرد داریم، نمیگردد که به آنها ، اندیشه های خود را بیاموزد ، بلکه **در هرکسی ، گوهریست که با رویا و سبز شدن ، بیننده و روشنگر میگردد .** از اینگذشته « شاگرد » ، در اصل « **اشا گرد** » است که به معنای « **جوینده شیره حقیقت، یا اشه، یا همان آب** » است . رستم ، میخواهد آبیار چشمها ، یعنی آبیار خردها گردد ، چون خرد در فرهنگ ایران با چشم، اینهمانی دارد ، که در پهلوی « آش » خوانده میشود . **در فرهنگ ایران ، بُن و شیره همه چیزها در گیتی (که همان غار باشد) ، باید با انسان ، آمیخته گردد ، تا بینش حقیقت درانسان و از انسان ، پدید آید .** اینست که مفهوم « **مزه** » در فرهنگ ایران ، آنقدر اهمیت دارد . انسان شیره ها و آبها و افشره های چیزها را درجهان ، میمزد ، میچشد و میمکد . اینست که « مزه زندگی » ، معنای زندگیست . با مزه چیزی کار داشتن ، کارداشتن با معنای آن چیز است . انسان از هر چیزی ، مزه خدا را میمکد و خدا را میچشد . واژه خدا ، دراصل « خوا دایه = هودایه » بوده است . خدا ، دایه به (وَه دایتی = رود شیر) است که همه شیراورا مزیده اند . ازاینرو همیشه تشنه این شیر دایه خود هستند . براین بنیاد است که مولوی میگوید :

هرکجا بوی خدا میآید　　خلق بین ، بی سرو پا میآید
زانک جانها ، همه تشنه است به وی　　تشنه را بانگ سقا میآید
شیرخوارکرمند و نگران　　تا که مادر زکجا میآید
در فراقند و همه منتظرند　　کز کجا ، وصل و لقا میآید

از این رو، خود واژه « چشم » با « چشیدن » کار دارد . چشم ، میچشد . چشم ، یک پدیده را از دور نمی بیند ، سایه و شبح پدیده را نمی بیند ، بلکه شیره آن پدیده را میچشد ، وآنرا میمکد و میمزد . دیدن و نگاه کردن ، مزه دارد . خدا ، مزه دارد . حقیقت ، مزه دارد . زندگی تا خوش نباشد ، بی مزه است .« **میزاگ** » در زبان پهلوی ، که« نیروی چشش» است ، آمیخته شدن با چیزها بود ، درعربی تبدیل به واژهِ « **مذاق** » و « مزاج » شد، و سپس ریشه « **ذوق** » از آن ساخته شده، که شالوده عرفان گردید ، و پیوند آن با فرهنگ ایران ، فراموش ساخته شد. «ذوق »، در فرهنگ ایران ،یک سلیقه هنری نبود ، بلکه درک چیزها ، با آمیخته شدن با آن چیزها ، و روئیدن و سبزشدن از شیره آن چیزها بود . مزه ، آمیخته شدن با« اشه ، با شیره جانها » ، یعنی با خدا بود . زندگی با مکیدن و مزیدن شیره چیزها (خدا) با مزه میشد . حقیقت و ایده ، فراسوی گیتی نیست ، بلکه دربُن چیزهاست ، و آمیخته با چیزها ، موجود است ، هرچند در آنها گم و نهفته باشد . انسان در گیتی ، مانند غار افلاطون ، با سایه حقیقت و واقعیت و ایده، کار ندارد ، که حقیقت و واقعیت و ایده اش ، در روشنی ، بیرون از غار، بیرون از این جهان ، بوده باشد. انسان نباید به بیرون <u>غار= جهان</u> برده شود ، تا کم کم با حقیقیت و واقعیت و ایده ، رابطه پیدا کند . «معنا» ، در خود زندگی ، درخود گیتی است .رابطه انسان با واقعیات و زندگی و گیتی ، بکلی با اسلام و سایر ادیان نوری ، فرق دارد . انسان نباید از گیتی و زندگی به گریزد، و پشت به آن کند، و ایمان به غیب و آخرت بیاورد ، و زندگی در گیتی را خوار و بی حقیقت بشمارد ، بلکه باید با آن بیامیزد تا زندگیش بشکوفد و حقیقتش ، در این آمیزش ، روشن و آشکار گردد . این اندیشه که « انما الحیات الدنیا لعب و لهو (۳۶ سوره محمد) و « ما الحیات الدنیا الا متاع الغرور » (۲۰ سوره حدید) در قرآن ، برضد فرهنگ ایران، و اینهمانی با همان اندیشه افلاطون در غاردارد . و « ما الحیات الدنیا الا لعب و لهو» (۳۲ انعام) و زندگی دنیوی جز لعب و لهو بیش نیست ، در فرهنگ ایران ، خوارو زشت شمردن خداست ، چون خدا ، شیره زندگی روان در گیتی است .

داستان خضر مانند داستان رستم ، هردو بیانگر این سراندیشه هستند . فقط هر دو ، در اثر گذشت زمان ، و آمدن اندیشه های دیگر ، دستکاری شده اند . این دستکاریها و تحریفات ، بخودی خودنیز ، بسیار با ارزشند ، چون بسیاری از نکات را در تحولات اندیشه انسانی نشان میدهند . ما در شاهنامه یا در بندهش و دینکرد و گزیده های زاد اسپرم و.... با تحولات اندیشه ها وعقاید در باره زندگی

در ایران کار داریم . شاهنامه را نمیتوان به کردار « اثر یک موءلف » ، تفسیر کرد . شاهنامه ، دارای اندیشه های ایرانیانست که همیشه درحال دگرگونی بوده اند . در هر داستانی ، رد پای این تحولات گوناگون باقی مانده است . هر داستانی، لایه های گوناگون درهم ریخته اند . داستانهای زنخدائی ، در دوره های چیرگیِ میترائیسم ، و الهیات زرتشتی ، و زروانگرائی ، مرتبا دستکاری شده اند ، و هرکدام میکوشیده اند با اندکی تغییردادن در همان داستانها ، اندیشه های خود را بیان کنند . در شاهنامه ، داستان خضر در داستان « جستن اسکندر آب حیوان » آمده است . بسیاری از نکات فرهنگ گمشده ایران ، در داستانهای اسکندر مانده اند، و به اسکندر یا به حکیم هندی ... نسبت داده شده اند. در این داستان ، خضر، پیشرو اسکندر به آب حیوان ساخته میشود .
خدای ایران ، خدر= خیزر ، به پیامبری کاسته میگردد، که پیشرو اسکندر به آب حیوان ، یا در اسلام ،آموزنده حکمت به موسی میگردد . تصویر « خضر به کردار پیشرو » ، از فلسفه خدایان نوری بر خاسته است . درهمان داستان افلاطون نیز ، این اندیشه بطور ضمنی ، نهفته است ، چون انسانی که در غار محکم ، بند شده است ، هیچگاه با تلاش خود ، نمیتواند از غار بیرون آید ، مگرآنکه پیشوائی یا رهبری یا رهاننده ای ، پا و گردن او را از بندها آزاد کند و اورا با خود به خارج از غار بیاورد ، چون در خارج از غارهم زمانها لازم دارد تا بتواند مستقیما با روشنائی و خورشید رابطه پیدا کند . این همان اندیشه « نیاز همیشگی انسان به حجت الهی » و « نیاز به انبیاء » برای نجات است .
نزد افلاطون این کار، خویشکاری فیلسوفست، ودر ادیان ، این خویشکاری انبیاء است . ولی در فرهنگ ایران که انسان ، خودش ، تخمست ، و باید مستقیما با شیره جهان، آبیاری گردد تا روشن گردد ، برضد اندیشه « پیشرو و پیشوا و رهبر » به روشنائیست . خضر ، معلم و پیشرو و پیشوا نیست ، بلکه اصل همه تخمهای انسانهاست . **رستم در هفتخوان ، پیشرو و راهبر و راهنما ندارد** .رستم ، تنها، به « خود آزمائی » در خطرها میرود . این بیان استقلال و اصالت انسانست . رستم، همان بهرام است که اصل سلوک و جستجو در هر انسانیست . این اندیشه ، مقبول الهیات زرتشتی نبود ، چون با اندیشه « برگزیدگی زرتشت برای گرفتن پیام از اهورامزدا » همآهنگی نداشت . مثلا داستان هفتخوان اسفندیار، که یک داستان جعلیست، تا اسفندیار زرتشتی ، مانند رستم سیمرغی ، هفتخوانی هم داشته باشد ، دیده میشود که همیشه ، یکی اورا در این هفتخوان ، راهنمائی میکند ، با آنکه این راهنما ، دشمن شمرده میشود ، و همیشه اسفندیار، برغم آنکه اورا راهنمائی میکند ، اورا میآزارد . همین ، بخودی خود باز ، رد پای ضدیت با اندیشه پیشواوپیشرو و راهبراست ، که برغم پذیرش راهنما ، او را دشمن خود میشناسد . این دیالکتیک ، در برابرهرگونه راهبرو پیشرو و پیشوا هست . بُن هرانسانی ، مرکب از بهمن و ارتا فرورد(خضر= سیمرغ) و رام و بهرام هست

که همه اصل جویندگی هستند . آنچه انسان را رهبری و پیشوائی میکند ، بُنی است که در درون هرکسی هست . بقول عطار،

آتشی کز تو در نهاد دل است   تا ابد ، رهنما و رهبر ماست

این « بُن مردم » است که هر انسانی را میکشد . درجستجو، باید این بُن ، آشکار گردد و این « خود » بزاید و بروید . اینست که سراندیشه جستجو در فرهنگ ایران ، استوار بر فردیت بود . ولی این ایده در هفتخوان اسفندیار، محوشده است.

همچنین هفتخوان اسفندیار، برای رسیدن به توتیائی نیست که چشمهای شاه و سپاه ایران را بینا و خورشید گونه سازد ، بلکه فقط برای رهائی بخشیدن دو خواهرش هست ، که اسیرشده اند . رستم نمیرود که فقط شاه و سپاه ایران را از اسارت در دست دشمن ، برهاند ، بلکه میرود تا « با بینا ساختن و اندازه خواه ساختن و روشنگرکردن خردشان و خورشید گونه ساختن چشم هرکدامشان » ، انهارا رهائی بخشد . با ساختن هفتخوان اسفندیار، در تقلید از هفتخوان رستم ، غایت رفتن رستم به هفتخوان ، از یاد رفته است . در اینجا نیز ، **اسکندر** ، **طالب « پیشرو و راهنمائی » بسوی آب حیوانست** . و درست ، اسکندر ، گوهر جستجو را در نمی یابد ، که « جستن و پژوهیدن ، اصل استقلال است » . انسان ، در روند جستجو ، اصالت می یابد، و **خود** ، **پیشرو و راهبر خود میگردد** . در جستجو ، شرط نخستین ، ترک و طرد هرگونه راهبر و پیشرو و پیشوا و مرجع و آموزگاری است . یکی از سر اندیشه های فرهنگ سیاسی ایران ، آن بود که شاهی بر وراثت بنا نمیشود . برای این بود که « فرزند شاه » ، به غربت میرفت تا در غربت ، بدون اتکاء به مزایای وراثت ، گوهر شخص خود را در آزمایشها بنماید . از این پس ، کوشیده میشود که انسان ، با چشم خود ، ببیند و بیازماید، و پشت به بینش آموخته از دیگران ، یا بینش از چشم دیگری نمیکند .

شب تیره کرد از جهاندار یاد   پس اندیشه بر آب دیگر نهاد
که دهقان ، ورا نام حیوان نهاد   چو از بخشش ایزدی کرد یاد
شکیبا ، زلشگر هرآنکس که دید   نخست از میان سپه برگزید
چهل روزه افزون ، خورش برگرفت   بیامد دمان ، تا چه بیند شگفت
سپه را بدان شارسان جای کرد   یکی پیشروجست و برپای کرد
ورا اندرین ، خضر بد رای زن   « سر نام داران آن انجمن
سکندر بیامد بفرمان اوی   دل و جان سپرده به پیمان اوی
بدوگفت کای مرد بیدار دل   یکی تیز گردان بدین کار دل
اگر آب حیوان به چنگ آوریم   بسی برپرستش درنگ آوریم
« نمیرد کسی کو روان پرورد   به یزدان پناهد زراه خرد »

این بیت ، تعبیرخودِ فردوسی از «نامردنی شدن» است .

دومُهره است با من که « **چون آفتاب   بتابد** شب تیره ، **چون بیندآب** »

این دومُهره، که دو « گوهر شب چراغ » هستند ، این ویژگی را دارند که به محض دیدن آب ، روشنی می تابند، و راه را روشن میکنند ، و انسان راراهنمائی به آب میکنند . این ویژگی ، درست ویژگی خود خضر، ودر هرانسانیست که در بُنش ، این تخم یا گوهر را دارد . از ویژگی همین مهره، یا گوهر شب چراغ ، میتوان شناخت ، که چرا اسکندر، خضر را در راه گم میکند . چون چشم مستقل خود اسکندر، کور است . کسیکه گوهر ِ شب چراغ دارد ، نیاز به پیشرو پیشوا و رهبر و رهنما دارد . ولی اسکندر برغم داشتن این گوهر، نمیتواند با جستجوی فردی به حقیقت برسد . اسکنرر به خضر میگوید :

یکی (مهره) زان تو برگیر و در پیش باش نگهبان جان وتن خویش باش
دگر مهره باشد « مرا شمع راه » بتاریکی اندر « شوم با سپاه »
توئی پیشرو ، کو پناه منست نماینده آب و راه منست
چو لشگر سوی آب حیوان گذشت خروش آمد الله اکبر زدشت
چو از منزلی ، خضر برداشتی خورشها زهر گونه بگذاشتی
همی رفت زینسان ، دوروزودوشب کسیرا بخوردن نجنبید لب
سدیگر، بتاریکی اندر دوراه پدید آمد و ، گم شد از خضر، شاه
پیمبر، سوی آب حیوان کشید « سر زندگانی به کیوان کشید »
بدان آب روشن ، تن وسر بشست نگهدار جز پاک یزدان نجست

بسوی آب حیوان ، خضر هم نمیتواند کسی را پیشوائی کند . اسکندر، در همین راه ، خودِ پیشرو وپیشوا را گم میکند . **بدون داشتن کشش ِ گوهری فردی خود ، بسوی آب حیوان ، پیشوا و پیشرو هم بی فایده است** . رابطه با حقیقت ، یک رابطه مستقیم و بی واسطه است . بهترین راهبرو پیشرو به حقیقت هم نمیتواند انسانی را به حقیقت برساند . خضر که خودش « گوهرشب چراغ » است ، همیشه در تاریکی غار، آب حیوان را از دور می بیند و بسوی آن کشیده میشود. این اندیشه بنیادی، که در داستان رستم نیز هست ، در داستان خضرهم ، باقی مانده است. اسکندر، درست نزدیک به رسیدن به آب حیوان ، خضر را گم میکند . نکته دیگر آنست که خضر، سرو تن خود را با آن « آب روشن = آب حیوان » میشوید، و میروید و « سر زندگانیش به کیوان کشیده میشود » . این عبارت ، رد پای اندیشه کهن را خوب نگاه داشته است و سخنی از « نامیرا شدن» نیست ، بلکه سخن از آنست که اوج زندگی به کیوان رسید . سه سپهر فرازین جهان ، بهرام + مشتری (خرّم = خضر) + کیوان ، بُن جهان و جشنگاه زندگیست. بُن انسان که همین سه خدا هستند در روئیدن ، در روئیدن ، به برترین سپهر کشیده میشود که آغاز فرشگرد و نوزائی است . گرزمان یا گردمان (گر+ دمان) ، جائیست که نای آفرینندگی ، غریو شادی برمیآورد . اکنون اندکی به بررسی « **آب حیوان** » پرداخته میشود . بخوبی دیده میشود که فردوسی میگوید : « که **دهقان** ، **ورا** ، **نام** ، **حیوان نهاد** ، چون از بخشش ایزدی کرد یاد » . این نشان

میدهد که آب حیوان ، یک تصویر و اندیشه ایرانی است . در فرهنگ ایران ، ماه ،۱- هم مجموعه تخمهای همه ِ زندگان ، و۲- هم «سرچشمه همه آبها» بود . این بود که درماه ، این تخمها با سرشکها با هم میآمیختند و همه سرسبز میشدند . اینست که رنگ سپهر ماه ، زنگاری ، یعنی سبز، شمرده میشود ، و به همین علت پنداشته میشد که، رنگ آسمان ، سبزاست . دراثر زنده بودن این اندیشه در ذهن ها ، ایرانیان ، آسمان آبی را ، سبز میدیدند .

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خود آمد و هنگام درو

سبز دیدن آسمان ، تنها یک اشتباه فیزیکی نبود ، بلکه بیان احساس بهاری بودن و تروتازه بودن افق زندگی بود .

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر برسد ، مصرفش گلست ونبید

سبزه ، بیان تازه شدن زندگی جهان بود . به همین علت درخت سرو ، اینهمانی با همین خدا داشت که نام دیگرش خدر= خضر بود . خیزران هم که نی باشد ، همیشه سبز است . این خدا ، سبز ، همیشه بهار، همیشه شادی آور بود .

ماه ، خضر(خی + زر) بود ، چون جائی بود که تخمها با سرشکها میآمیختند و سبزینه میشدند . در آنجا بود که « خی = نم ، و خیسی و آب » با « زر= تخم» میآمیخت، وهر تخمی ، سبزینه = نشا میشد ، وسپس این سبزینه، به زمین، فرود میآمد ، و در زهدان زمین کاشته میشد تا بروید ، و یا در تخمدان زنان فرود میآمد تا پرورده بشود . ماه ، تخمدان یا فرهنگ Baumschule- viveros- nursury garden جهان بود . نخستین رویش و سبزشدگی همه جانها و جانوران و گیاهها ، در هلال ماه ، رویداده بود .

در بندهش ، بخش یازدهم ، پاره ۱۶۵میآید که : « .. آب به ماه پیوند دارد ... ماه ، ایزد فره بخشنده **ابردار** ، زیرا ابر از اوست که بیش آید گرما بخش است ، زیرا درجهان ازاوست که درختان گرمتربوند .... زیرا هر چیز را تر دارد . نیکوی ِ آبادی اومند است ... » . در اینجا ماه را« ابردار» میخواند . این واژه را موبدان در متن پهلوی ، جانشین واژه « afnahvant » ساخته اند که مرکب از af + na + hvantاست . این واژه درست همسان واژه « فرّخ» است که اصلش در اوستا hvarnahvant=farnahvant و مرکب از hvant + hvar + na میباشد . پسوند « هونت» ، همان هاون و heaven انگلیسی است که به معنای آسمانست . ولی هاون را در اصل، از نی های قطور میساخته اند . بدینسان پسوند « نا+هونت» را میتوان، هم به « نای آسمان » یا« نای ِنای » یعنی نای بزرگ = کرنا ترجمه کرد . ماه ،« کرنا» یا نای بزرگ (زهدان بزرگ) آسمانست . پس « فرّخ» ، به معنای « باران یا خونابه نای آسمان ، یا باران نای بزرگ » است .همین معنا را« آ ف نا هَوَنت »هم دارد ، چون « آف » همان آب است . بدین علت ماه ، اینهمانی با « فرّخ » دارد ،و معانی دیگر فرّخ ، معانی دست دوم هستند . لحنی که باربد برای روزچهاردهم ساخته ، شب

فرّخ یا فرّخ شب نام دارد (ماه شب چهاردهم) . اکنون می پرسیم که واژه « حیّ » و « آب حیوان » از کجا آمده است . یکی آنکه در منتهی الارب دیده میشود که معنای اصلی « حی » ، فرج زن، یا اندام زن بوده است . زهدان که «آبگاه » نیز خوانده میشده است ، در آغاز، از دید جنسی به آن نگریسته نمیشده است ، بلکه تصویری برای « اصل آفرینندگی و اصل پیدایش زندگی و جان » بوده است . دید جنسی ، با مسیحیت و اسلام والهیات زرتشتی میآید که دو جهان را از هم می برّند . زهدان زن ، با« تاریکی» اینهمانی داده میشود . از سوی دیگر، هلال ماه ، زهدان آسمان و اصل پیدایش کل جهان شمرده میشده است . اینست که در ترکی به آن، « آی » گفته میشود . آی دین = آی تون که در ترکی به مهتاب گفته میشود ، به معنای « زهدان ماه » است . هم « تون » و هم « دین »، نشان مادینگی هستند . در کردی ، هه وی = ماه است . هه یف و هه یو ، ماه آسمانست . هه یفک ، هلال ماه است . همچنین هیف : ماه + مانگ (گاو =ُگش) است. هیو به معنای نم و رطوبت و نگاه است . هیوی ، نم و رطوبت و شبنم است . هه یوَک ، هلال است . پس « حی » نام ماه بوده است، که اصل آفرینش زندگی شمرده میشده است . و همین نامست که هم به حوا eva و هم به «مار»= حیه (مونث حی) داده شده است. سپس همین واژه ، یکی از نامهای «الله » گردیده است(ال + لات) . معنای اصلی واژه « حی » را، میتوان از نامی که به نباتی داده شده است ، باز شناخت ، چون این خدایان در این دوره با گیاه ، اینهمانی داشته اند . روئیدن ، برابر با زائیدن بوده است . چنانکه در التفهیم ابوریحان ، کاشتن ، هم معنای انداختن نطفه در زهدان دارد و هم معنای کلشتن بزر در زمین . به همین علت ، تخم کیومرث یا زرتشت ، به زمین ریخته میشود . خدایان ایران، با گل و گیاه و درخت و خوشه ، اینهمانی داده میشده اند . نام یک خدا ، به چندُگل یا درخت یا خوشه داده میشده است .« حی العالم» ، نباتیست که همیشه سبزو خرّم میباشد . نام دیگرش « همیشه جوان » است . این گل بنا بر مفاتیح العلوم ، همان« بستان افروز» است که نام دیگرش« اردشیرجان» ، «اردشیر دارو» است . اردشیر ، ارتا خشتره است . و از صیدنه ابوریحان میدانیم که نامهای دیگر بوستان افروز ، داح (= داه) و فرّخ است .و داح = داه بنا برصیدنه، نام آفتاب هم هست . در با لا نشان داده شد که ماه ، همان فرّخ است . در اینجا دیده میشود که فرّخ ، آفتاب را میزاید، و ازاین رو با هم اینهمانی دارند . و گل بوستان افروز ، گل روز ۱۹ است که روز فروردین = ارتا فرورد میباشد که همان سیمرغ گسترده پر است، و مردم این روز را « گویِ باز » میخواندند . مقدس بودن عدد ۱۹ ، از اینهمانی این عدد با سیمرغ = ارتا فرورد= خضر = فرّخ آمده است . مردم ، این روز را « گویِ باز » میخوانده اند (برهان قاطع). گوی باز، تخمیست که خود را میگشاید . همین « تخم بالدار» ، نخستین تصویر « فروهر » است . سپس سرمرغ و سپس سر انسان پیداکرده است . همچنین به

زیبق(دارای پسوند - بغ) که اینهمانی با این زنخدا دارد ،« حی الماء» گفته میشود . از این دوگواه، بخوبی روشن میشود که حی، همان آی یا ماه است . اینکه « خدا » ، « حی » است ، در فرهنگ زنخدائی ، نکته ای آشکاربود . به ویژه خود واژه «خدا»، دراصل hudhaaya=xvadhaaya « هودایه = دایه ِ به » بوده است . خدا ، به معنای « دایه ایست که باشیرش وخونش، اصل و آغازگر همه چیزهاست، وماما و زاياننده همه چیزها است . پس آنچه را بنا بر فردوسی ، دهقان در هنگام یاد کردن از بخشش و جوانمردی ایزد، آب حیوان مینامد ، همان « آبیست که از ماه فرّخ ، فرو میبارد »، و سبب رویش و سبزشدن همه چیزها میگردد . خود نام « اهوره + مزدا » دارای همین معناست . چون اهوره= اوره ، ابر است ، و مز+ دا ، ماه شیردهنده است . اهوره مزدا ، ابر بارنده ماه است .از تراوش جوانمردانه ماه = فرّخ ، همه دانه ها ، سبز و دانائی میشوند . رد پای معنای« حی » و « حیوان » در اصطلاح « روح حیوانی » در مفاتیح العلوم نیز باقی مانده است . در باره « روح حیوانی » میآید که « روحی است که در بدن حیوان ناطق و غیر ناطق جای دارد و محلش در قلب است و از آنجا از راه شریانها – رگهای جهنده – در تمام بدن پراکنده میشود » .
در دستنویس ۴۱۰ (پرسشنیها ، به کوشش دکترماهیارنوّابی + دکترکیخسروجاماسپ اسا ، موءسسه آسیائی دانشگاه پهلوی شیراز) دیده میشود که دل ، «ریم من » نام دارد، و در آثارالباقیه دیده میشود که نام روز یکم که فرّخ باشد ، نزد خوارزمیها و سغدیها ، ریم ژدا بوده است . پس ، دل ، اینهمانی با فرّخ = سیمرغ دارد . و معنای اصلی ریم ، نای است ، نه چرک . پس « آب حیوان » خونیست که از دل(= ارتا فرورد) ، از رگها که « ارتا واهیشت» باشند ، در سراسر تن، پراکنده و پخش میشوند . خضر در تاریکی ، آب حیوان را میجوید ، تا خود را با آن بشوید و ازآن، سبزو روشن گردد . و این گوهر وجود او که تخم است ، آب را در تاریکی از دور می بیند ، کشش بسوی آب دارد و این کشش گوهری اوست که بهترین راهنمای او ست .
این **کشش گوهری میان تخمه و آب** ، در همان تصویر گوهر شب چراغ، بیان میگردد . تخم در تاریکی ، آب را می بیند وبلافاصله روشن میگردد . این خود وجود خضر است که این مُهره یا گوهر شب چراغست .« گوهر» در هزوارش ،« دالمن» یا همان « مرغ چهارپر» است که سیمرغ باشد که چهاربوشیا(چهارزهدان) نیز خوانده میشود (زیرواژه دالمن در یونکر) و این گوهر با نوشیدن آب ، میروید و سر به کیوان میکشد . «خوشه » همیشه برابر با« مرغ= پرنده » نهاده میشود . یا به عبارت مولوی ،صدای آب، آهنگ موسیقی برای گوش تشنگانست که آنهارا بسوی آب میکشد. نای ، هم دارای آب و افشره است، و هم دارای بانگ و آهنگ .
سماع ، شرفه آبست و تشنگان در رقص حیات یابی ازین بانگ آب آقل اقل

بگوید آب ، زمن رسته ای ، بمن آئی   بآخر آنجا آئی ، که بوده ای اوّل
به جان و سر که از این آب، برسر او ریزد   هزاز طره بروید زمُشک برسرکل
نگریستن به ماه در شب تاریک ، همین معنای« آمیزش انسان با ماه » را داشت

آن **ماه که میخندد،** درشرح نمیگنجد
ای چشم وچراغ من، دم درکش و**می بینش**
صد چرخ همی گردد « **برآب حیات او** »
صد کوه کمر بندد ، در خدمت تمکینش

نام دیگر خضر ،« تالیا» بوده است . ازجمله معانی « تال » در کردی ، « هوای بارانی » است، و« تال » در فارسی (برهان قاطع) آبگیر و تالاب و استخرو برکه بزرگ میباشد . در ایران ، به درخت« داردوست» که پیچک یا عشق پیچان یا لبلاب باشد ، تال گفته میشود . نامهای دیگر آن ، سن (= سیمرغ) و مهربانک میباشد . این درخت، اینهمانی با سیمرغ که خدای اصلی مهر بوده است ، داشته است . **نام دیگر سیمرغ ، « دوست » بوده است** . دوست ویار، دراشعار حافظ و عطار و مولوی همیشه اشاره به اوست . در ترکی به درخت بید ، که اینهمانی با سیمرغ دارد، ونام دیگرش درفارسی « بهرامه » است ، « تال » میگویند. و در ترکی به سبزه که همان خضر است ، « تاله » گفته میشود . در کردی به **<u>تال = درخت بید</u>** ،« شه نگه بی » یا شوره بی (بی = وی = وایو) میگویند . یعنی درخت شاداب و جوان و زیبا و رعناست . شوره و شور، صدای ریزش آبست . وشور، دارای معانی زیبای خوش قد و قامت و چابک است . ودرفارسی ، شور ، به معنای آشوب و غوغا و فریاد است . همچنین شور ، نام نای رومی است که نفیر باشد ، همچنین شستن و پاکیزه ساختن با آب میباشد . این **<u>زنخدا = خضر</u>** ، نائی است که بانگش ، میآشوبد و میشوراند و درهم میآمیزد . این نیروی به هم آمیختن مردمان در موسیقی (شورش) ، سبب شده است که « طبقی که از آمیخته مس و برنج و طلا و نقره و .. ساخته شود » تال میگفته اند . همچنین به « سنج » که دو پیاله از برنج است که خنیاگران برهم میزنند و با صدای آن میرقصند ، تال میگویند . پس خضر ، همان بید مجنون ، درخت دیوانه (پر از خدا) ، درخت شنگول ، درخت پرشور و آشوبنده است . درکردی « خیزه ر » که همان واژه « خضر» است ، به شاخه تازه برآمده درخت گفته میشود که همان معنای « سبزشدن از درخت » را میدهد . از اینگذشته به انبیره ، « خیزه ره » میگویند . انبیر در فارسی ، به معنای « دین » است . این را از معنای دیگر « انبیره » میتوان بازشناخت ، چون سه لایه ازسقف را که از نای و چوب میساخته اند ، برابر با سه سپهر فرازین میدانسته اند که بُن فرشگرد گیتی است (سقف = آسمانه) . از اینجاست که میتوان نام خضر را درکردی که « خدر لیاس » است ، فهمید . « خدر لیاس » ، خضر بازیگر و رقصان است . لیاس ، همان « له یس = له یز » است که به معنای رقصیدن و بازی کردن است

.و « ابلیس » که در قرآن ،« مهتر پریان» میباشد ، همین زنخداست که « اب + لیس » باشد . اب و اوه (که همان آب باشد) نام این زنخدا بوده است . لیس در تالشی+ تاتی ، باران شدید است که گوهر این زنخدا را مشخص میسازد . این خیسی و نمناکی و آب است که همه جهان را تروتازه و رقصان و خندان میکند .
این « خدر لیاس » ، سپس در داستانها ، تبدیل به دوشخص « خضر » و « الیاس » گردیده است . در فرهنگ ایران ، آفریدن ، در برابر نهادن « روئیدن با زائیدن » با هم ، درک میشد . وروئیدن و سبز شدن ، شاد شدن بود . همچنین زائیدن ، برابر با مفهوم خندیدن بود . **رام ، رقصان از سیمرغ ، زاده میشود .** سیمرغ ، همه جهان را در حال رقص و وشتن از خود میزاید . همه موجوات ، رقصان از سیمرغ زاده میشوند .رخسیدن ، هنوز در کردی ،به معنای رقصیدن و تکوین یافتن هردو هست . **هرجانی و هرانسانی ، درحال رقص و شادی و خنده ، پیدایش می یابد . وجود یافتن ، در وجد(= وشت) است . این برابری ، کل جهان بینی و فلسفه زندگی ایرانی را مشخص میساخت .** این بود که بینش و اندیشه نیز ،جداناپذیر از شادی و خنده و خوشی بود .
مسئله « بینش خضری » ، که بینش روئیدنی و زائیدنی باشد ، گوهر کاملا متضاد، با مفهوم بینش تازه داشت که از مفهوم تازه روشنائی برمیخاست .
عبوس زهد ، به وجه خماربنشیند مرید خرقه دردی کشان خوشخویم (حافظ)
در بینش خضری ، روشنی ، گوهر آب داشت . بینش ، گوهر تری و آمیزندگی (مهر) و سبزو شاداب کنندگی داشت . بینش ، با اصالت انسان و اصالت بینش انسان کارداشت که متضاد با پدیده حکمت است که استوار برنفی و طرد اصالت انسان بناشده است ، چون یک مرکز همه دان و پیشدانی هست که گوهر جداگانه از انسان دارد . در شاهنامه در همان داستان خضر، میتوان دید که دم از « آب روشن » زده میشود . این یک تشبیه شاعرانه نیست . ایرانیها ، روشنی را صفت آب (وماه که اصل آبست) میدانستند . از این رو، روشنی آفتاب « آب + تاب) هم ، از آب بود . با آمدن میتراس (که با میترا = سیمرغ = ابر بارنده و اصل آب = یا فرهنگ که کاریزآبست، در تضاد بود) روشنی ، اینهمانی با تیغ برّنده یافت <u>میترا= سیمرغ</u> ، ابر(اهوره) آبفشان بود تا برویاند و در رویش ، روشن شوند ، و میتراس ، با دشنه وکارد و خنجر برّنده آهنی ، جهان را ازهم می برید تا جهان را روشن کند . با خضر ، روشنی آب ، مانند آب ، میآمیزدو پیوند میدهد . به عبارت دیگر ، بینش ، شادمیکند و مهر میآورد . با میتراس (که موبدان زرتشتی آنرا جانشین سیمرغ ، خدای مهر میسازند) ، روشنی و نور، تیغ و دشنه و کارد و خنجر و شمشیر برّان میشود . نور، می برّد . از این رو اندیشه های الاهان نوری، مانند یهوه و پدر آسمانی و الله ، « فرقان » هستند . نورشان ، شق (چاک) میکند . بنا براین ، روشنی که می بُرّد و می درّد ، درد میآورد . بریدن جان و زندگی ازهم ، تولید درد میکند . بینش خضری ، با خنده و شادی و خرّمی و تری

و تازگی کار داشت . بینشی است که تروتازه میسازد ، خندان میسازد ، باهم میآمیزد و مهر میآفریند . این بینش ، به زندگی ، معنا و غایت خوشی و خرّمی و شادابی در گیتی میدهد . مولوی میگوید

من عاریه ام ، درآن که خوش نیست   چیزی که بدان خوشم ، من « آنم »

انسان در آن چیزی که خوش هست ، همان نیز هست . خوشی ، بیان اینهمانی گوهر خود ، با جهان هستی است . این شالوده « جستجوی خوشی » است . انسان در جستجو ، باید بیازماید که در همه اندیشه ها و عقاید و ادیان و مذاهب و مکاتبی که ناخوش است ، بیرون آید ، چون درآنها « عاریه » است و اندیشه ای را بجوید که درآن و بدان خوش است . واین همان آبیست که درآن ، و ازآن میروید و خشک نمیشود . هر انسانی ،« آن چیزی هست» ، که بدون زور اجتماعی و سیاسی و دینی هست . تا زورهای اجتماعی و سیاسی و دینی و اقتصادی ، چه پنهان باشند ، چه آشکارا ، انسان را زیر فشارو تابعیت خود دارند ، معلوم نیست که « آن انسان ، چه هست » . اینکه میگوید من مسلمانم یا مسیحی ام یا .... همه اش ، بیان این فشارها و زورهای پیدا و ناپیدای قدرتهای دینی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعیست . آنگاه آشکار میشود که انسان « چه هست » که انسان ، از این زورها نهراسد، و از این زورها رهائی یابد . مولوی یک گام فراتر میرود و میگوید که انسان ، در آن چیز که احساس شادی و خوشی میکند ، آن چیز هست . نه تنها فقدان زور و فشارخارجی ، بلکه شادی و خوشی وجودی ، بیان آن چیزیست که انسان ، « هست » . و درست این پیآیند فرهنگ اصیل ایران بود . انسان وقتی در شیره و افشره پدیده های گیتی ، شناوراست و با حواس و روان و خرد خود آنهارا میچشد و میمکد و ازآنها سر به کیوان میکشد ، و وارد انجمن خدایان میشود و همپرس با خدایان میشود ، آنگاه ، « خوش » است . آنگاه به « خوشباشی و خوشزیستی » رسیده است .

انسان در« گیتی» که هست ، چون خود نیر همان هست ، خوش است . انسان در بُنش (که خدایان چهارگانه هست) که هست ، خوش است . نام سیمرغ ، پیروز است، و نام بهرام ، بهروز است ، و اینها بُن انسان هستند . و**انسان تا در بُن و اصلش هست ، پیروز و بهروز است** . آسمان و زمین ، باهم آمیخته اند ، و ازهم میرویند . انسان ، تخمیست که آمیخته زمین (آرمیتی) و آسمان (سیمرغ) با همست . در فرهنگ ایران ، دوجهان بریده ازهم وجود ندارد، که خوشی و شادی و خرّمی ، در جهان دیگر ، در غیب ، در آخرت ، در ملکوت ، در آسمان باشد، و تا در آن جهان نیست ، خودش نیست، وطبعا نمیتواند شاد و سعادتمند باشد . ولی **مفهوم تازه نور و بینش ، جهان راازهم می برد . الله و یهوه و پدر آسمانی ، گوهری بریده از جهان میگردند** . انسان در روح وجسم ، ازهم بریده میشود . مخلوق ، جدا و بریده از خالقست . سعادت ، درگیتی ممکن نیست ، چون گوهر

حقیقی انسان ، روح است، که متعلق به جهان دیگراست . روح باید در آن جهان باشد ، تا بتواند خوش و سعادتمند باشد .
پیکریابی خوشی و شادی ، دو خدای « خرداد و امرداد » بودند . آب وتری که روشنی وبینش میآورد ، با مهر و پیوستگی کاردارد ، ولی **روشنی که می برّد و جدا میسازد ، گوهر(فطرت) جنگ و ستیزو نبرد همیشگیست** . این نور برّنده ، هرچند بام وشام نیز وعظ « مهر و آشتی و محبت » بکند ، سودی ندارد ، چون گوهرش ، وارونه وعظها و نصیحت ها یش ، برّنده و جداسازنده است . نه تنها « تیرگی» از « روشنائی » ، برای همیشه از هم جداساخته میشوند ، بلکه در اثر بریدن ، تجاوزطلب به هم نیز میشوند . هم روشنی ، میخواهد، همه تیرگیها را بزداید و روشنگری کند ، هم تیرگی میخواهد ، برّندگی روشنائی را از میان ببرد . اینست که هریک ازآن دو ، این پرخاشگری و تجاوز طلبی را، به دیگری نسبت میدهد . چنانکه در الهیات زرتشتی ، وقتی اهریمن تیره ، از اهورامزدای روشن ، بریده و جدا شد، و درمیان آنها ، تهیگاه و کرانه ای گذرناپذیر ایجاد گردید ، بلافاصله اهریمن ، اهورا مزدا را « تهدید » میکند . **« ترس » ، نخستین پدیده « بُرش و پارگی و جداشدگی » است** . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش یکم ، پاره ۶ میآید که : « اهریمن دوباره تهدید کرد که همه جهان مادی را بر دوستی خود و دشمنی تو برانگیزم » . هریکی میخواهد ، همه جهان را تصرف کند و تابع و دوست خود سازد ، و دیگری را مانع این جهان گستری خود میداند . این ویژگی تازه مفهوم « حق و ناحق » یا « حقیقت و باطل » و « ایمان و کفر » است . دیگری ، ناحق و باطل و کفر است ، چون نمیگذارد که من همه را، پیرو و فرمانبردار خود سازم ، و نام این تابعیت محض را « دوستی » میگذارند . درچهارچوبه فرهنگ ایران ، اهورامزدا و اهریمن ، هم نیرو بودند . بدینسان در روند زمان و تاریخ ، هیچکدام ازاین دو نمیتوانست بردیگری ، چیره شود . تنها راه چاره برای موبدان آن بود که اهریمن و اهورامزدا ، باهم ، سردرازای زمان پیکار، باهم پیمان ببندند . ووقتی این زمان، به سر رسید ، آنگاه اهریمن ، که طبیعتش جنگ و ستیزاست ، و بی آن، نمیتواند هستی داشته باشد ، با فرارسیدن این نقطه اززمان، هم جنگ میان آن دو پایان می یابد ، و هم اهریمن ، بخودی خود ، نابود و محو میشود (همان اندیشه از بین رفتن حکومت در تئوری مارکس) . اینست که برای اهورامزدا ، تنها راه چاره آنست که « دوره تنش و کشمکش را محدود سازد » ، چون این نبرد و ستیز ، از این پس در تاریخ ، یک امر بدیهی درزندگی در گیتی است . و آسمان، که جایگاه روشنی خالص است ، خانه اهورامزدا ، و تنها جای سعادت و خوشی میماند . در گزیده های زاداسپرم در همان بخش میآید که : « اورمزد با خرد مینوی دید که اگر زمان ستیزه ، بریده نباشد ، اهریمن بر انجام دادن آنچه تهدید کرد ، تواناست » . این **اندیشه « بریدن زمان »** ، **امتداد همان اندیشه « بریدن تاریکی از روشنی »** ، **این جهان (غار)**

از آن جهان ، تن از روان ، موءمن از کافر .... است . در تاریکی ، در کفر ، در این جهان (گیتی و زمین) ، در تن و حواس .... بینش حقیقت و خوشی و شادی وسعادت نیست . از این پس ، اهورامزدا ، « شادی » را، فقط برای تسکین و التیام این « درد ستیزو نبرد با اهریمن = آمیختگی اهریمن با جهان آفرینش » میآفریند . معنای شادی ، بکلی دگرگون میشود . **شادی ، از این پس ، شکوفائی و رویش و سبزشدگی و خنده زندگی و بینش دراین گیتی ، دراین غارتاریک نیست** . شادی در گیتی ، در دنیا ، اصالت ندارد ، وفقط غرور و فریبست . انسان نمیتواند در گیتی ، شادی اصیل داشته باشد . درست ، رند حافظ ، برضد این اندیشه میجنگد ، و شادی در گیتی را شادی اصیل میداند . در بندهش میآید (بخش دوّم ، پاره ۱۹) که : « بدان روی برای او شادی را فراز آفرید که اکنون که آمیختگی است ، آفریدگان به شادی در ایستند » . شادی را اهورامزدا ، فقط برای کاهش درد که اهریمن آورده ، میآفریند ، شادی ، در روند رویش تخم زندگی انسان در گیتی نیست . درفرهنگ ایران ، روند « روئیدن » ، روند « شادو خرّم شدن » هم بود ، این دو، ازهم جدا ناپذیر بودند . چنانچه واژه روئیدن urwar است ،وواژه شادی کردن urwaazistanاز همان ریشه ساخته شده است . یا چنانکه از واژه « وهومن waahman» که مینوی مینو ، یا « تخم درون تخم » هست ، واژه urwaahman اوروهمن ساخته شده است که به معنای سزشار ازشادی ونشاط و خوشی است . فطرت هرتخمی = هرجانی درگیتی (بهمن) ، روئیدن، و طبعا شادی و نشاط و خوشی است . از این رو ، خرداد و امرداد که خدایان « آب و گیاه » بودند ، در فرهنگ ایران ، پیکر یابی تصویر خوشی و سعادت و امید بودند . این خوشی و شادی ، خوشی و شادی ، بیان روند روئیدن تخم انسان در گیتی بود، که شیره یا آب چیزها را مینوشید ، و از شیره و افشره گیتی، آبیاری میشد . این بود که الهیات زرتشتی ، با تحریف و مسخسازی معانی « خرداد و امرداد » ، میکوشید که معنائی دیگر به سعادت و خوشی بدهد . همین دشمنی با این معنای سعادت و خوشی در گیتی ، در تصویر هاروت و ماروت در قرآن نیز بازتابیده شده است ، که همان خدایان خرداد و امردادند . هاروت ، همان«هاوروتات» ، و ماروت ، همان امرتات است . عطار، داستانی از هاروت و ماروت درمصیبت نامه آورده است که بیانگر این « تحول معنای سعادت و خوشی و شادی » است . خرداد و امرداد ، که اینهمانی با آب و گیاه داشتند ، ازاین پس ، هرچه آب را میجویند و هرچند به آب در تاریکی ، بی نهایت نزدیکند ، ولی همیشه تشنه میمانند . همانندی این داستان، با داستان چهارعقاب کیکاوس به اندازه ای زیاد است که گواه برآنست که داستان ، در خود ایران بر زمینه الهیات زرتشتی ، پیدایش یافته است .در این داستان ، هاروت وماروت آب را در چاه تاریک میجویند، و آویزان درچاهند ، ولی پایشان در خارج (درنور) بسته است . آنها درچاه سرنگون آویخته اند ،و فاصله آب چاه تا لبشان ، یک

انگشت است، و همیشه تشنه میمانند ، و در تاریکی آب را نمی بینند . آنها نزدیک به آب ، میخشکند . این « آویخته بودن معلق در تاریکی » ، بیان انتقاد خدایان نوری، از « خدایانی بود که گوهرشان جویندگی » بود . **خدایان نوری ، این اندیشه را که « جویندگی ، شادی آور است + و حقیقت ، روند جستجوی همیشگیست » ، نمی پسندیدند** . حقیقت را آموزه ای تثبیت شده ، میدانستند که روزی میتوان به آن رسید، ودراینجا ، جستجو ، پایان می پذیرد . درحقیقت ، جستجو نیست . **درجستجو ، انسان ، همیشه آویخته میان زمین و آسمان است، و باید یک حالت گذرا باشد** . جستن ، فقط راهیست که باید به منزلی و مقامی برسد، که انسان درآنجا ، ساکن و مقیم شود . حقیقت ، خانه ایست که انسان درآنجا اقامت میکند . مفهوم « ایمان » با چنین اکراهی از « جستجوی همیشگی » پیدایش یافت . حقیقت باید ، راه مستقیمی باشد که انسان بطور قطع بداند که پایانش به سعادت میرسد . خدایان نوری ، جستجو را « آویخته بودن درتاریکی » میدانند، و جستجو را چیزی عذاب آور و درد زا میدانند، و نمیتوانند « شادی در جستجو و پژوهش » را که ویژگی این خدایانست دریابند.
درمصیبت نامه ، شیخ عطار این داستان را چنین روایت میکند :

گفت چون هاروت و ماروت از **گناه** — او فتادند از فلک ، در قعر چاه

مفهوم خوشی و سعادت و جاودانگی که بر پایه « سبزو شادابی همیشه از نو » قرار داشت ، طرد و زشت و گناه ساخته میشود

هر دوتن را ، سرنگون آویختند — تا درون چاه ، خون میریختند
هر دوتن را تشنگی در جان فتاد — زانکه آتش در دل ایشان فتاد

اصل آب (خرداد) و اصل گیاه (سبزی و شادابی) که دو خواهر همزادند ، ناگهان، اصل تشنگی ابدی (نرسیدن به غایت و سعادت و خوشی) میشوند . این تشنگی ، دیگر راهبر جویندگی نیست ، بلکه « فزاینده دردوعذاب فراق ، از نزدیکی بی نهایت زیاد » است . جستجو ، هیچگاه انسان را به حقیقت نمیرساند!

تشنگی غالب چنان شد هر دورا — کز غم یک آب ، جان شد هردورا
همچو آتش ، جانشان در تاب بود — دل اسیر و دیده شان ، پرآب بود
بود از آب زلال ، آن قعر چاه — تا لب آن هردو ، یک انگشت راه
نه لب ایشان ، بدانجا میرسید — نه زچاه ، آبی به بالا میرسید
سرنگون آویخته درتف و تاب — تشنه میمردند ، لب بر روی آب
تشنگیشان گر یکی بود از شمار — در برآن آب ، میشد صد هزار
برلب آب ، آن دوتن را خشک لب — تشنگی میسوخت جانها ، ای عجب
هر زمانی ، تشنگیشان بیش بود — وی عجب ، آبی چنین در پیش بود
تشنگان ، درعالم کون و فساد — پیش دارند ای عجب ، آب مراد
جمله درآبند و ، کس آگاه نیست — یا نمی بینند ، یا خود راه نیست

البته عطار، با کمال مهارت ، داستانی بعد از این میآورد که نشان میدهد ، **انسان کلید شناخت هردوعالمست** ، چون چاه و کاریز آب را، نزدیک به خود دردرون خود دارد و به آن میتواند برسد و ازآن بنوشد
چوهست آب حیاتت بدست،تشنه ممیر فلاتمُت، ومن الماء کل شیئی حی(حافظ)

چشمه بجوشد زتو، چون ارس ازخاره ای
نور بتابد زتو ، گرچه سیه چرده ای (مولوی)

. درو اقع در رویش انسان ازآب این کاریز و فرهنگ (قنات)در درون خوداوست، که انسان به بینشی دست می یابد که کلید گشودن هر دو جهانست .

کاملی گفتست آن بیگانه را کاخر ای خر ، چند روبی خانه را
چند داری ، روی خانه پاک تو خانه ، چاهی کن ، برافکن خاک تو
تا چو خاک تیره برگیری زراه چشمه روشن ، برون جوشد زچاه

زهد و تقوا و طاعات شریعت ، همین رُفتن خانه است . مسئله رُفت و روی خانه نیست ، بلکه مسئله واقعی، یافتن چاه آب و چشمه در خود انسان هست. چشمه روشنائی، ازدرون چاه تاریک خودت میجوشد. انسان باید اصالت خود را دریابد.

کارباید کرد ، مرد کار نیست ورنه تا آب از تو ، ره بسیار نیست
تشنه ، از دریا جدائی میکنی بر سر گنجی ، گدائی میکنی
ای عجب ، چندان **ملک ، در درد و رنج** بر سر گنجند و می جویند گنج
تا نیامد جان آدم آشکار ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد ، چو آدم شد پدید زو کلید هر دو عالم شد پدید

«چندان ملک »، همان خرداد و امردادند . خرداد ، گوهر رنگارنگ دارد ، از این رو اینهمانی با «گل سوسن» دارد ، چون سوسن رنگهای گوناگون دارد . از جمله سوسن آسمان گونی است که بیخ آنرا « ایرسا » مینامند . که نام رنگین کمان هم هست . ایرانیان در« روز ششم نوروز» ، که روز خرداد است و برترین روز نوروز است ، برای جشن گرفتن با این خدا ، جامه های رنگارنگ میپوشیده اند، و نبیدهای رنگارنگ می نوشیده اند .

هر چیزی در سبز شدن ، رنگارنگ میشد. از این رواست که رنگین کمان را شوشتری ها سوز قبا مینامند، یا کردها« که سکه سور» می نامندکه به معنای رنگین کمانست . سبز شدن ، معنای رنگارنگ شدن را داشته است . که سکه ، سبزرنگی است، و« که سکه» ، سبزه بهاران است ، و نام دریای خزر، کاسپی ، همین پیشوند را دارد . آمیختگی رنگها باهم ، بیان شادی و نشاط و خنده بود . **پیوند بینش وخوشباشی و رنگارنگی ، گوهر این فرهنگ بود** . این بود که « خضر، خندان بود، و همه را خندان میکرد » . **« سبز» ، از پدیده « تازگی و شادابی و خرّمی » جدا ناپذیر است** . رد پای این تصویر خدای بینش، که شاداب و تازه رو و خندانست ، در داستانی که عطار در« الهی نامه » آورده ، باقی مانده است . ابراهیم ادهم، از رویدادی در سفرش به حج حکایت میکند . داستان در

پایان، با اندکی پیچانیدن ، تعبیری صوفیانه یافته است . « ذات العرق » ، نخستین منزل از عراق به مکه بوده است . در اینجا ، نیایشگاه زنخدا سیمرغ، یا همان خضر= خدرلیاس بوده است . حاجیان ایرانی که با شیوه ساخت بنای نیایشگاه آشنائی داشتند، و طبعا هنوز آثار دیگر هم درآن بجای مانده بوده است ، در دیدن این نیایشگاه ، به یاد خدای شاد و خرّم و خندان خود میافتند که اوج بردباری و تسامح و گشودگی بود . این اسلام عبوس وخشن ، و یاد از خدای خنده رو و گشاده روی خود ، آنها را بی نهایت شاد میسازد . و همین سبب میشود که اعراب ، آنها را از دم تیغ میگذرانند، که چرا در یاد از خضر، شاد و خندان شده اید .

چنین گفتست ابراهیم ادهم که میرفتم به حج ، دلشاد و خرّم
چوچشم به « ذات العرق » افتاد مرقع پوش دیدم مرده ، هفتاد
همه از گوش و بینی، خون گشاده میان رنج و خواری ، جان بداده

اینها که به نام «مرتد» شناخته میشدند ، با آخرین حد توحش ، عذاب و شکنجه داده میشدند ، چنانکه شیوه وحشیانه برخورد با مرتدان را در تاریخ طبری ، در دوره ابوبکر میتوان دید .

چو لختی گرد ایشان در دویدم یکی را نیم مرده زنده دیدم
برفته جام و ، پیوندش بمانده شده عمر ، و دمی چندش بمانده
شدم آهسته پیش وی ، خبرجوی که چیست این حال ، آخرحال برگوی
زبان بگشاد و گفتا ای براهیم **بترس از دوستی ، کز تیغ تغظیم**
بزاری حاجیان را کشت بی باک بسان کافران روم درخاک

این الاه دوست ! ، با « تیغ تعظیم » ، کسانی را میکشد ، که به خدائی « غیرازاو » بیندیشند

بدان شیخا که ما بودیم هفتاد که مارا سوی کعبه عزم افتاد
همه پیش از سفر باهم نشسته بخاموشی گزیدن عهد بسته
دگر گفتیم یک ساعت در این راه نیندیشیم یک ذره جز الله
بغیری ننگریم و جمع باشیم همه در استقامت ، شمع باشیم
بآخر ، پای چون در ره نهادیم به « ذات العرق » با « خضر » اوفتادیم
سلامی گفت« خضر پاک » مارا جوابی گشت از ما آشکارا
همه، از دیدن او شاد گشتیم بدل گفتیم ما آزاد گشتیم
چو ما از خضر استقبال دیدیم از این نیکو سفر اقبال دیدیم
بجان ما چو این خاطر در آمد زپس در ، هاتفی آخر درآمد
که هان ای کژروان بی خورو خواب همه هم مدعی ، هم جمله کذاب
شمارا نیست عهد و قول ، مقبول که غیر ما شمارا کرد مشغول ؟
چو از میثاق ما یک ذره گشتید زبد عهدی ، به « غیری» غرّه گشتید
شمارا تا نریزم خون بزاری نخواهد بود روی صلح و یاری

خضر، با نهادن گام به هرکجائی ، هرچوب خشکی را سبزو شاداب میسازد . همه روانها (**روان** از واژه – اوروار= گیاه و درخت ساخته شده است) از ابر بارنده و آب فرهنگ (= قنات) او ، میرویند و تروتازه و خندان میشوند . این **پیوند گوهری « بینش، با تری و تازگی » ، آرمان فرهنگ ایران باقی مان**د . صوفیها نیز چنین بینشی را ، بینش حقیقی میدانستند . خود واژه « صوف » که نام « صوفی » از آن ساخته شده ، وارونه آنچه در کتابها ادعا میشود که «جامه پشمین » است ، به معنای « نی » است. بینوایان ، جامه خود را از الیاف نی میبافتند (رجوع شود به فرهنگ گیاهان ایران ، احمد ماه وان) و در گیلکی به آن « سوب » میگویند، که معربش همان « صوف » است . صوف همان « خیزر= خضر = نی= خزر » است .بینش باید انسان را سرسبزو تر و شاداب کند ، چون چنین بینشی است که اجتماع و جهان بشریت را شاداب میسازد . مولوی گوید:

خشک کردی تو دماغ ، از طلب بحث و دلیل
بفشان خویش ، زفکرو ، لمع برهان بین
چون تو سرسبز شدی ، سبز شود جمله جهان
اتحاد عجبی ، در عرض و ابدان بین
زانک تو جزو جهانی ، مثلِ کل باشی
چونکه « نوشد صفتت » ، آن صفت از ارکان بین

داستانی که متناظر با این ، در شاهنامه بوده ، ولی به کلی مسخ و تحریف ساخته شده است ، داستان « خوان چهارم رستم در هفتخوان » است . در این خوانست که رستم که همان بهرام است ، معشوقه ازلی خود را، که سیمرغ = پری است کنار چشمه می یابد ، و بااو جشن وصال میگیرد . ولی این داستان ، زیر نفوذ الهیات زرتشتی و از موبدان ، بکلی مسخ ساخته شده است، و سیمرغ که همان خضر است ، زشت ساخته شده است . این خوان ،جشن وصال بهرام و سیمرغ در کنارچشمه بوده است . و روش تحریف موبدان اینست که ، همیشه پهلوان را بدان میگمارند ، که خدای خودش را با دست خودش به کردار دشمن بکشد . مفهوم « قداست جان » درفرهنگ ایران ، به موبدان زرتشتی اجازه نمیداد که اهورامزدا را قاتل خدایان دیگر، قلمداد کنند . گرشاسپ هم درمتون پهلوی، به همین کار گماشته میشود . در ورود به این خوان چهارم میآید که

چو خورشید تابان بگشت از فراز همیرفت پویان براه دراز
وقتی غروب شد، و شب تاریک فرارسید (غار تاریک)

کجا شد زمین سبز و آب روان چنان چون بود جای مرد جوان
چو چشم تذروان یکی چشمه دید بجامی چو خون کبوتر، نبید

این جای شادی و وصال و جشن بهرام را با سیمرغ را کنارآب ، تبدیل به پیکار گاه با « زن زشت جادوگر » میسازند، که در اصل « خدای مهر ایران » بوده

است . درتاریکی این خوان چهارم است که بهرام و سیمرغ (= خضر= نای به) به وصال هم میرسند و با رسیدن به بُن کیهان، بینا میشود .

نشست از برچشمه بر گرد « نی »   یکی جام یاقوت پرکرده می

باید در پیش چشم داشت که نام دیگر دریای « خزر=خیزران= خزروان » ، «کاسپی » است که معربش « قصبه = قصب » هست، ودر عربی ، به معنای « نای » است . کاس وَکس ، به معنای سبز است ، که هنوز در کردی و گیلکی به همین معنی بکار برده میشود . (کاسک ، سبزرنگ ؛ کاسه له شتیکه = سبزقبا) و کاسپی ، همان « کاس + به » یا « نای به » است، که نام این خداست . پس دریای « خزر » همان دریای « خضر » است، و خزر هم که سبکشده واژه « خیزر، خیزران » به معنای « نی » است .

درغارتاریک رستم ، انسان ، مانند غار تاریک افلاطون ، انسان ، پابسته و گردن بسته نیست، که همه زندگی را در بی حقیقتی و اسارت ، و طبعا غمگین و افسرده بسر برد . غار، در فرهنگ ایران ، معنای شهر آرمانی یا یهشت را داشته است . مثلا در باره شهر آرمانی که جمشید ساخت (ورجمشید = جمکرد) در بندهش میآید که (بخش هفدهم ، پاره ۲۱۰) « جمکرد را گوید که جمشید زیر زمین و به نهفتگی خانه ای ساخت . به شگفتی روشن است که تا بستان و زمستان براو چیره نگردد . دراو از همه چیزهای گیتی وجود دارد » . همین شهردر غار است که شاهنامه ساختن آنرا ، اوج خرد و خواست جمشیدی میداند، که مردم درآن

زرنج و زبدشان نبُد آگهی + و ندیدند مرگ اندر آن روزگار

اینها ، همان آرمانهائیست که در دو خدای « خرداد و امرداد » ، پیکرمی یابند.

انسان در غارتاریک جهان ، در فرهنگ ایران ، با « سایه واقعیات و ایده ها » مانند غار افلاطون ، کارندارد، که دست و گردن بسته و بیحرکتست ،و فقط از دور می بیند، و نمیتواند حتا آنها رابادست بساید . انسان ، به غار یا تاریکی میرود ، تا افشره گیتی را بنوشد، و ازآن بروید و سبز شود . حقیقت و ایده ، در فراسوی جهان نیست، که فقط ما سایه اش را از دور می بینیم ، و« رهاننده ای= منجئی » باید بیاید، تا مارا از این غل و زنجیر برهاند ، و مارا با زور به خارج غار ببرد تا کم کم با حقیقت روشنائی ، آشنا سازد . بلکه حقیقت و ایده ، گوهر روانیست که تا ما ننوشیم ، نمیتوانیم زندگی کنیم . زندگی کردن شاد و آزاد ، بدون نوشیدن گوهر چیزها ، امکان پذیر نیست .

پس داستان غار افلاطون و غاررستم ، هنگامی درست فهمیده میشوند که نگاهی ژرف، به داستان «خضر» افکنده شود ، چون خضر ، همان خدای ایران بوده است، که در اصل « خیزر= خیذر= خِدر= خزر » خوانده میشده است . در عربی رد پای آن بخوبی باقیمانده است . و چنانچه در پیش آمد ، «خدر» درعربی ، به معنای« ابرتاریک و بارنده » است که همان سیمرغست، و خیزران (که پیشوند خیزر» را دارد ، همان « نای » است، که نام ویژه سئنا = سه نای = نای

به = وای به سیمرغست . وخیزران ، همیشه سبز=خضر است . و ما از بندهش ، بخش نهم پاره ۱۳۱ میدانیم که وای به که همان « نای به » است « روشن سپیدچشم ، که اورا جامه پوشش سبز ، و موزه چوبین است .... و درگذر ، چنان سخت دلپیذیر است که چون برمردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آید که به تن جان آید » . این همان **خضر خندان** است . او پای، روی هرچوب خشکی (موزه چوبین) که بگذارد ، فوری سبز وخرّم و شاداب و خندان میشود . این خدا، سپس به شکل یک « پیامبر» ، در داستانهای سامی ، آموزگار موسی ساخته شده است . چون موسی مانند پدرزنش و ابراهیم ، درآغاز، از پیروان دین سیمرغی بوده است ، چنانکه نامش « موسی = مو+ سه ، سی هم معنای سه را دارد »، به معنای « سه نی = سئنا » یا سیمرغست . تصویر فرهنگ ایران از**خضر= خدر= خدرلیاس** ، صد و هشتاد درجه ، وارونه تصویر خضر در قرآن و اسلامست . خضر= خدر در فرهنگ ایران ، بیان « دانائی روینده ازوجود خود انسان» ، و« دانائی که گوهرش شادابی و خنده و خرّمی است» میباشد .

داستان خدریا خیزر = خضر ایرانی سپس در داستان قرآنی ، تحریف و مسخ ساخته شده است، **تا انطباق با تصویر « الله » پیدا کند ، و بیانگر « حکمت » گردد ، که در آن ، شرّ ، میتواند ابزار رسیدن ِ به خیرگردد** . الله و یهوه ، به غایت خیر ، میتوانند بیازارند و شرّ برسانند . خدا در فرهنگ ایران ، پیشدان و « همه دان »، یا به اصطلاحی دیگر، « روشنی = نور » نبوده است، که به کلی ، بریده از تاریکی باشد . خدا ، در فرهنگ ایران ، « بُن، یا تخم جستجو و پژوهش » در« هرجانی ودرهر انسانی » بوده است . با خدائی که اصل روشنی است، و طبعا همه دان و پیشدان است ، « رهبری و رهنمائی و پیشوائی و مظهر خدا بودن ، وفرستاده خدا بودن » حقانیت پیدا میکند . **در فرهنگ ایران ، هیچکسی ، حقانیت به پیشوائی و رهبری و رهنمائی و « رسالت و نبوت » ندارد** . در فرهنگ ایران ، کسیکه ادعای رهبری و رهنمائی و پیشوائی انسانها را میکند ، دروغگواست، و برضد گوهر خدای ایران است . خدا ، در فرهنگ ایران ، تخمهای فراز « درخت زندگی » هستند، که در دریا افشانده میشوند ، وسپس باد و تیر، آنها را (دانه ها و سرشکها را) درگیتی میپراکنند و میافشانند ، و این تخمهای آمیخته با آب ،گیاهان و جانوران و انسانها میشوند . هم تخمهای فراز درخت ، سیمرغند ، هم دریا ئی که درآن افشانده میشوند ، سیمرغست . زه ریا ، دریاست، و زه ریان ، کدبانواست و زریان ، بادجنوبست . و درهزوارش ،« زرین» ، به معنای سبز است . دریا هم زریا ، وسبز است . سیمرغ ، هم تخمست ، هم تخمدانست ، که آبگاه باشد . این تخم و سرشگ آب، همدیگر را میجویند، تا با هم بیامیزند و سبزشوند، و جهان جان و روشنی و بینش گردند . اینست که هر تخمی یا هر انسانی ، بُن جستجو و پژوهش و پرسیدن و بوزیدن و گدائی کردن است **.« پارسها» برای آن « پارس» نامیده میشدند، که خود را مانند خدایشان ،**

« اصل پرسیدن ، یعنی جستجو کردن» میدانستند . پارسائی ، سپس معنای پرهیزکاری و تقوا را گرفته است ، در حالیکه در اصل، معنای « جویندگی » را داشته است . آنکه با اصرار وسماجت ، درپی گوهر چیزهاست ، پارساست . در الهیات زرتشتی ، سپس « جستجو کردن و آزمودن » زشت ساخته شد، و « پس دانشی = پسدانشی» خوانده شد ، و صفت اهریمن گردید . پسدانشی ، دانشی است که « پس از جستجو و آزمودن » بدست میآید . از این رو بود که« پارس»، معنای گدائی امروزه را پیدا کرده است . همچنین« گدائی کردن » ، واژه ایست که سپس زشت ساخته شده است، و دراصل به معنای « پژوهش و پرسش با سرسختی و با اصرار و پیگیری » بوده است . چنانکه هم واژه « پارس و پارسا » و هم واژه « ساسان » ،که معنای گدائی پیدا کرده است ، دراصل نشانگر بزرگترین صفت این خدا بوده اند ، که گوهر جستجو و پُرسش و پژوهش است . « یوز »، در برهان قاطع به معنای جستن و تفحص کردنست، ولی لغت فرس ، میآید که « **جستن باشد با سختی** ، چنانکه گوئی ، ره یوز + رزم یوز » . یوزه هم سپس، معنای « نام گدائی بوده است در نهایت ابرام و سماجت » . واژه گدائی در اشعار حافظ و عرفان ، باید در معنای اصلیش درک گردد .

دلا دایم گدای کوی او باش به حکم آنکه دولت ، جاودان به

گدای کوی او بودن ، جستجوی همیشگی اوست . و جستجو کردن همیشگی برای این خدا ، دولت و سعادت بوده است . اساسا نام این خدا « گدا من » یا « مینوی گدائی ، بُن ِ یا جستجوی باسختی و با ابرام » بوده است . ازجمله پیروان این خدا ، گدا نامیده میشدند ، چنانکه « سالک » هم همان « سه + لک ، سیالک = صعلوک » میباشد که همین معنا را داشته و نام پیروان این خدا بوده است . پیرو این خدا ، سالک و گداو درویش (دری+ غوش ، یا دری + یوش) نامیده میشدند ، نه موءمن . چون درویش در شکل دری یوش ، به معنای « جوینده خدا » است ، چون خدا (دری = سه تا یکتا) بُن هرچیزی و کسی بوده است . برای رسیدن به سبزشدگی و به بینش ، باید سخت کوشید، و سالک بروبحرشد ، و با سماجت غایت خود راپی کرد . جوینده ، تشته آب است . تخمیست که بی آب ، میسوزد و خشک میشود . کسی نمیتواند حقیقت را برای رفع ملالت، یا محض تفریح و سرگرمی بجوید ، بلکه سراسر وجودش ، نیاز به «آب حقیقت= اشه » دارد ، تا با کشش آن آب در رگ و ریشه خود ، بروید، و روشن و سبز شود . این ، جستجو و پژوهش سخت و با ابرام و سماجت که سلوک باشد (سه + لوک = سه نی = سئنا) ، گوهر خدای ایرانست . **خدا ، سالکست** . **جستجو و پژوهش در راههای پرپیچ و خم و کج و کوله و آزمودن و اشتباه کردن و آنرا تصحیح کردن ، گوهر بینش خداست** . روشنی و سبز شدگی ، از کار و عمل و رنج و تلاش ایجاد میگردد . اینست که با آمدن الاهان نوری ، جستجو و آزمایش و پژوهش ، زشت ساخته میشوند ، چون الله ، از کار کردن و رنج بردن و زحمت کشیدن ،

بدش میآید . پیامبرانش هم، نیاز به این جستجو و کارو آزمودن ندارند ، چون یکراست یهوه یا الله ، به آنها «وحی» میکند ، و علم اول و آخریا حقیقت ابدی را در دامن آنها میاندازد . همینسان در افکار بسیاری از فلاسفه ، دیده میشود که انسان را دارای ، « ایده های مادرزاد idee innata میدانند ، که درروان انسان به ودیعه نهاده شده » است . اینها همه ، از « تحقیر اندیشه کار و تلاش، برای دست یابی به معرفت از راه تجربه » سرچشمه گرفته اند .
ما در شناخت خدای ایران، باید یک گام فراتر نهیم . **خدا ، تنها گوهر جویندگی نیست ، بلکه اصل « خود جوئی » نیزهست . خودش ، خودش را میجوید، تا خودش بشود ، تا در جهان و انسان شدن ، خودش بشود . او، با « امربرخاسته از همه دانی و از توانائی بیکرانه خود» ، در فراسوی گوهر خود و بریده ازهستی خود ، جهان و انسان را خلق نمیکند . بلکه خدای ایرانی ، در جستجوی خودش ، سبز میشود ، رنگارنگ میشود** ، جهان و انسان میشود، روشنی میشود ، بینش میشود . او چیزی هست که میجوید ، و تا آنرا نیافته ، نیست ، و در روند این جستجو ، خودش زائیده و روئیده و سبز (خضر) میشود .
ما این رد پا را در نام روز پانزدهم داریم که « دی » میباشد .« دی» ، همان دین است که دراصل به معنای « بینش زائیده از خود » است . این روز را مردم ، « **دین پژوه** » میخوانند (**برهان قاطع**) . بسخنی دیگر ، **دین** ، **دین پژوهست** . در خود پژوهی ، دین، پیدایش می یابد . همچنین خرد ، درپهلوی« وروم » خوانده میشده است (ماک کنزی)، که همچنین به معنای « چرا و شک کردن » است . **خرد** ، **در « روند چرا کردنها ، پیدایش می یابد » . خرد ، چرا نمیکند ، بلکه در روند چرا کردن است که خرد ، پیدایش می یابد** . دین ، بینشی نیست که کسی متخصص درآن باشد و به انسانهای دیگر، بیاموزاند، وانسانها آنرا از بر کنند ، بلکه خود ، در روند پژوهیدن همیشگی ِ خود ، پیدایش می یابد، و پیدایش خود ، همان روشن شدن خود وبینش خود است . دین یا بینش ، روند شکوفائی و گسترش خود است. **دین** ، **معلومات نیست** ، **بلکه بینشی است که با هستی یافتن و رُشد انسان ، پیدایش می یابد** . در اینجا ، بینش ، اینهمانی با« هستی» دارد . این اندیشه ، گواه بر همان اندیشه « پیدایش خدا » در فرهنگ ایران است . **خدا** ، **در فرهنگ ایران ، مانند ادیان سامی ، پیشاپیش، نیست ، بلکه پیدایش می یابد** . خدا ، در آغاز ، فقط مینو یا تخمیست تاریک(درغار است) ، و این در پایان آفرینش جهان و تاریخست که خدا ، هستی و پیدایش می یابد . **خدا** ، **در پیدایش گیتی ، خدا میشود** . این اندیشه را هگل Hegel، بشیوه ای ، شالوده فلسفه خود کرد . رد پای این اندیشه در **بخش یازدهم بندهش، پاره ۱۶۷** باقیمانده است . میآید که « در آغاز آفرینش ، چون هرمزد این شش امشاسپند را فراز آفرید ، خود نیز با ایشان ، آن برترین و هفتمین بود ، آن گاه از ایشان پرسید که « مارا که آفرید ؟ . از ایشان یکی نیز پاسخ نکرد . باری دیگر و سدیگر پرسید . پس ،

اردیبهست گفت که مارا تو آفریدی . ایشان نیز به هم پاسخی به همان گونه سخن گفتند ... » . **همه خدایان ، باهم پیدایش می یابند** ، ولی اهورا مزدا ، هفتمین آفرینش است . البته الهیات زرتشتی ، در اینجا کوشیده است که کل آفرینش را به اهورامزدا، به عنوان « یک شخص » برگرداند ، و لی دراصل، اردیبهشت که اهل فارس (**آثار الباقیه ، ابو ریحان بیرونی**) آنرا « اردا خوشت » مینامیده اند و به معنای « ارتای خوشه » هست، و متناظر با منزل سوم ماهست که ثریا یا خوشه پروین باشد ، خوشه ای بوده است که جهان ازآن میروئیده است . این اردیبهشت است که باید خدائی را به اهورامزدا« بدهد » . در واقع ، اردیبهشت ، از مقام خود استعفا میدهد، و این مقام را به اهورامزدا ، واگذار میکند. درک جهان از « رویش یک خوشه » ، باید در اهورامزدا ، تبدیل به « آفرینش جهان از یک شخص گردد ، که با خواستن میآفریند » . در تصویر تازه از اهورامزدا ، که با خواست خود میآفریند ، این خواست ، به اصل روشنی = همه دانی و پیشدانی همه چیزها باز میگردد .

اهورا مزدا ، همه چیزها را از « روشنائی = همه دانی و پیشدانی » میآفریند. در حالیکه در فرهنگ ایران ، هرچیزی ، از جستجوئی که درون هر تخمیست (تخمهائی که سیمرغ از خوشه وجود خودش افشانده است) پیدایش می یابد . هر تخمی ، آب میجوید ، تا در پیوند با آن ، بروید و بگسترد و روشن گردد . غارتاریک ، سرچشمه روشنی و بینش است. نیروی آفرینندگی ، یا اصالت ، در خود هر تخمی و دانه ای و مینوئی هست . روشنی ، پایان گسترش و پیدایش هر گیاهی یا جانوری یا انسانیست . الهیات زرتشتی مجبور میشود که این دو اندیشه متضاد را، بشیوه ای باهم آشتی بدهد ، تا برای مردم ایران ، تصویر « اهورامزدای آفریننده از خواست ، بر پایه همه دانی » را پذیرفتنی و پسندیدنی سازد .

اینست که الهیات زرتشتی ، این پیوند دهی دو تصویر را چنین عبارت بندی میکند که اهورا مزدا ، « از **روشنی و سبزی آسمان** ، نطفه مردمان و گاوان را فراز آفرید » . در **بندهش بخش دوم پاره ۲۲** میآید که « او کیومرث را با گاو اززمین آفرید . او از روشنی و سبزی آسمان ، نطفه مردمان و گاوان فراز آفرید . زیرا این دو نطفه را که آتش تخمه اند ، نه آب تخمه ، در تن گاو و کیومرث بداد ، تا افزایش یافتن مردمان و گوسفندان ازآن باشد » . از این به پس، باید همه چیز از « خواست روشن اهورامزدا » آفریده شود ، نه آنکه « پیدایش از تخم خودش » باشد . اینست که او درآغاز، یک انسان نمونه (کیومرث) و یک جانور نمونه(گاو یکتا آفریده) از زمین میآفریند . اینها بکلی با تصویر فرهنگ ایران ، فرق داشتند . آنچه در این بررسی ، مورد بررسی است، همان اندیشه است که « او ، از روشنی و سبزی آسمان ، نطفه مردمان و گاوان فراز آفرید » . **روشنی ، همان همه دانی و پیشدانی است** . و « سبزی » ، همان واژه « زر =

آذر » است ،که در اصل به معنای تخم و تخمدان میباشد . برای روشن ساختن این نکته ، باید با شکیبائی ، با پیمودن راههای پر پیچ و خم ، آنرا بررسی کرد . علت هم اینست که موبدان ، رد پای همه تصاویر نخستین را درواژه ها ، با بریدن واژه ها از همدیگر ، و جابجا ساختن واژه ها ، از هم دور ساخته اند . به یک اندیشه رسیدن ، سبزشدن یک تخمست که با جستجو کار دارد . ما با جستجوست ، که سبز میشویم که پدیدار میشویم که شاداب و خرّم میشویم . چرا ، واژه « سبز و سبزی » را جانشین « زر و زرین » ساخته اند ؟ این « سبز » مستقیما با همان « خضر » در زبان عربی، و با همان « دریای خزر » در شمال ایران ، وبا همان « خیزران = نی » کار دارد ، چون پسوند « خیزر ، که خضر شده است » ، همان « زر » است . تخمه ، همان« آذر یا آتش» بود . خدا ، هم آذر یا زر است و هم آب (آوه)، و برای روشن شدن یا سبز شدن ، تخمه، همیشه آب را میجوید ، یا آب ، همیشه تخمه را میجوید . به همین علت نیز هست که خضر ، آب را میجوید و خودرا درآن چشمه میشوید ، و دراین شستشوی با آب است ، که همیشه ازنو سبز میشود و شاداب و خرّم میشود و روشن میگردد وبه بینش میرسد . سبزشدن و روئیدن و شاداب و خرّم شدن و روشن شدن و بینش یافتن ، برآیندهای گوناگون هم هستند . بینش خضری ، بینش خندان وخرّم و بینشی همیشه نوشونده است . تأویل این اندیشه ، در راستای « یافتن عمر جاویدان شخصی » ، تاویلست که با آمدن ادیان نوری از این داستان شده است . خضر که همان واژه « خیزر= خیذر » است ، مرکب از دو واژه « خی + زر » است . « خی » در کردی به معنای « عرق بدن » است . در فارسی ، همان واژه « خیک » است که پوستی برای عمل آب میباشد . و همریشه با واژه « خیس » است که به معنای نمناکست . خیو ، همان آب دهن است . در لری ، خی ، به معنای « خون » است که یکی از انواع آبست . چنانکه آوه = آب ، یکی از نامهای این خدا بوده است ، می بینیم که « خیو» در کردی به معنای رب النوع و جن است . همچنین « خیدار » به معنای صرعی است . صرع و دیوانگی ، در اصل به معنای « پرشدن انسان از خدا » بوده است . پس خی ، همان آبست، ودیده میشود که « زر» همان تخمه و تخمدان است . پسوند « خیزر= خی+ زر»، زر همان آذر و آتش است. الهیات زرتشتی برای مسخسازی این اندیشه ، میکوشید که آفرینش را پیآیند ، آتشی بسازد که از روشنی (خواستی که پیآیند همه دانی است) اهورامزدا پیدایش یافته است . به عبارت دیگر ، **تخمه و تخم و نطفه** ، **از خواست اهورامزدا خلق شده است** . و میکوشد که « آذر » را نرینه بسازد . در حالیکه در دستنویس شماره ۴۱۰(موءسسه آسیائی دانشگاه پهلوی شیراز) ، دیده میشود که آذر ، هم زهدان است و هم زنیست که آموزگاردختران است . در کردی به آذر ، آگر میگویند، و آگر در فارسی ، همان تهیگاه و زهدان است ، و آگ ، تخم و خوشه گندم است و هاگ در کردی ، تخم پرنده است. و آذر ، نام روز نهم است

. ودرست لحن یا آهنگی را که برای این روزساخته ،« **سبز در سبز**» نام دارد . آذر، سبز است که هویت « خضر » را خوب روشن میسازد . و از سوئی در همین دستنویس دیده میشود که زرین به معنای سبز است . این نام را به « خیزران = نی » داده اند چون همیشه سبز است . نی ، همیشه از نو ، از خود ، روئیده میشود و فرشگرد میبابد . اساسا نام خود « نی » ، « زر» بوده است و رد پایش در کردی « زه ل » باقیمانده است . همچنین به« نی نهاوندی » ، زریره میگویند(فرهنگ گیاهان ایران، احمد ماه وان) ، و برادر گشتاسپ ، زریر بوده است، چون « زر+ ایریا هیر » به معنای « نای رام » ، زنخدای هنر و شناخت است . و همچنین به « سرو آزاد» که اینهمانی با سیمرغ دارد ، در گیلان « زربین » میگویند ، که به معنای « نای بزرگ » است ، چون پسوند « بین » همان « وین » است که نای میباشد (بینی هم به معنای نی است، دربلوچی ، وین به معنای نی است) . از اینگذشته **نام خود زرتشت** ، **به معنای « تخم سیمرغ - یا نای سیمرغ » است** . چون نام او مرکب از سه بخش است ۱- زر ۲ - توخ ۳- تره است که درگاتا به شکل زرتشترZara-thush-thra درآمده است . در پهلوی اورا زرتوخشت Zartuxsht مینامند . ترجمه نام او به شترزرد ، تاکتیک تحریفی است . زر، به معنای تخم و تخمدان و بالاخره نی است . توخ همان دوخ و دوک و دوزاست که به معنای نی است . چون از نی ، تیغ میساختند، وبا آن حجامت میکردند ، کردها به حجامت ، دوژ میگویند و چون عسل وشکر نای را که میفشردند ، به آن دوختن یا دوخته میگفتند که دوشیدن باشد . و تره ، به معنای « سه ، تری امروزه انگلیسی وتره فرانسوی. هخامنشی ها به سوم، تری تیا thrithiyaa میگفتند). پسوند « دوخ تره » ، همان « سئنا = سیمرغ » است، و زرتشتره ، به معنای نای یا تخم یا تخمدان سیمرغ است .